



آرایشگر و خدا

مردی برای اصلاح سر و صورتش به آرایشگاه رفت. در بین کار گفت و گوی جالبی بین آنها در گرفت. آنها در مورد مطالب مختلفی صحبت کردند. وقتی به موضوع خدا رسید آرایشگر گفت: «من باور نمی کنم که خدا وجود دارد.» مشتری پرسید: «چرا باور نمی کنی؟»

آرایشگر جواب داد: «کافیست به خیابان بروی تا ببینی چرا خدا وجود ندارد؟ شما به من بگو اگر خدا وجود داشت این همه مریض می شدند؟ بچه های بی سرپرست پیدا می شد؟ اگر خدا وجود داشت درد و رنجی وجود داشت؟ نمی توانم خدای مهربانی را تصور کنم که اجازه دهد این همه درد و رنج وجود داشته باشد.»

مشتری لحظه ای فکر کرد اما جوابی نداد چون نمی خواست جر و بحث کند. آرایشگر کارش را تمام کرد و مشتری از مغازه بیرون رفت. به محض اینکه از مغازه بیرون آمد مردی را دید با موهای بلند و کثیف و به هم تاییده و ریش اصلاح نکرده و ظاهرش هم کثیف و به هم ریخته بود. مشتری برگشت و دوباره وارد آرایشگاه شد و به آرایشگر گفت: «میدونی چیه! به نظر من آرایشگرها هم وجود ندارند.»

آرایشگر گفت: «چرا چنین حرفی میزنی؟ من اینجا هستم. من آرایشگرم. همین الان موهای تو را کوتاه کردم.» مشتری با اعتراض گفت: «نه آرایشگرها وجود ندارند چون اگر وجود داشتند هیچکس مثل مردی که بیرون است با موهای بلند و کثیف و ریش اصلاح نکرده پیدا نمی شد.»

آرایشگر گفت: «نه بابا! آرایشگرها وجود دارند موضوع این است که مردم به ما مراجعه نمی کنند.» مشتری تاکید کرد: «دقیقا نکته همین است. خدا وجود دارد. فقط مردم به او مراجعه نمی کنند و دنبالش نمی گردند. برای همین است که این همه درد و رنج در دنیا وجود دارد!»